



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
مركز مطالعات و تحقيقات علوم انسانی

تقریباً تمامی فیلسوفان از دیرباز تاکنون از محدودیت‌هایی که زبان ایجاد می‌کند آگاهی داشته و برخی گفته‌اند که اندیشه واقعی را نمی‌توان کسوت زبان پوشاند. دیدگاه رایج را این طور می‌توان بیان کرد: اندیشه اصل است و با واژگان و اصطلاحات جدید فرصت بهتری برای بیان دارد. اما این استدلال ضرورتاً مبین ماهیت بسط و توسعه اندیشه انسانی نیست. در واقع، شاید بهتر باشد بگوییم که زبان نه مانع رشد اندیشه بلکه همواره عاملی در خدمت آن بوده است. با نگاهی کلی به تاریخ حیات انسانی می‌توان دید که هر آفرینش نو در زبان، مثلاً ظهور اصطلاحات جدید، نشانگر بسط اندیشه در مسیری جدید

# اندیشه، زبان و فرهنگ

## نوشته چنگ تونگ سان

### ترجمه عباس امام

می‌شود تا رفتارها و دیدگاه‌های مشابهی در مخاطب برانگیزد. در مورد دوم، زبان ارجاعی برای اشاره به اشیاء و ابراز نظر در مورد آنها، عمدتاً برحسب نمادهای سازمان یافته یا زبان صریح و گویا مورد استفاده قرار می‌گیرد. بنا به گفته چارلز داروین قالب‌های بیانی حیوانات، نظیر خواندن و غرش کردن را می‌توان در حکم نمونه‌های اولیه زبان انسانی تلقی کرد. بدین‌گونه، زبان احساسی به حالات طبیعی نزدیک‌تر بوده و بیشتر با رویکردهای ذهنی سر و کار دارد، در صورتی که زبان ارجاعی، از آنجا که به تفکر انتزاعی نزدیک‌تر است، بیشتر با ساختارهای دستوری سر و کار دارد تا با تغییرات آوایی محض.

با دستور زبان و ساختار جمله، منطق به ظهور می‌رسد و در همین زمینه ما ناچاریم به صورتی گذرا به ماهیت منطق بپردازیم. منطقیون غربی این نکته را بدیهی می‌انگارند که غایت منطق عرضه قواعد استدلال بشری است، اما این فرض کاملاً موجه نیست. به عنوان مثال، منطق ارسطویی را در نظر بگیرید که آشکارا مبتنی بر دستور زبان یونانی است. تفاوت‌های موجود میان قالب‌های دستوری زبان‌های لاتین فرانسه، انگلیسی و آلمانی منجر به هیچ‌گونه تفاوتی بین منطق ارسطویی و قواعد استدلالی مربوط به هر یک از زبان‌های مذکور نمی‌گردد، چراکه این زبان‌ها همگی متعلق به یک خانواده زبانی (خانواده زبان‌های هند و اروپایی) می‌باشند. اما اگر این نوع منطق را در مورد اندیشه چینی بکار گیریم، نابجا و بدون تناسب جلوه خواهد کرد. این واقعیت مسین آن است که منطق ارسطویی مبتنی بر ساختار سیستم زبان غربی است و لذا ما نباید از منطقیون غربی پیروی کرده و این امر را بدیهی بینگاریم که منطق غربی قاعده جهان‌شمول و عام استدلال بشری است.

از آنجا که موضوع علم منطق در قواعد حاکم بر استدلال قابل جستجو است و این قواعد نیز در زبان مستتر است، لذا بیان استدلال بایستی به گونه‌ای ضمنی تحت تأثیر ساختار زبانی باشد و در نتیجه زبان‌های مختلف دارای قالب‌های منطقی کمابیش متفاوتی هستند. فرق بین منطق چینی و منطق ارسطویی در همین جاست. در منطق چینی الگوی متعارف قضیه نهاد - گزاره وجود ندارد. براساس کاربرد منطق غربی، در جمله‌ای مانند «الف با ب ارتباط دارد» قالب جمله قالب قضیه نهاد - گزاره نیست بلکه قالب قضیه ارتباطی یا نسبی (relational)

بوده است. زبان و اندیشه اساساً غیرقابل انفکاک می‌باشند. هر اندیشه‌ای تنها از طریق زبان یا رمز (نماد) قابل ابراز است و طبعاً هر چه را که بدین طریق قابل طرح و ابراز نباشد، به احتمال بسیار زیاد اندیشه نمی‌توان محسوب کرد. در هر صورت، اگر چه زبان و اندیشه را نمی‌توان صد درصد یکی دانست، اما در عین حال این دو جدای از یکدیگر نیز نیستند. منظور این است که زبان نه تنها اندیشه را محدود نکرده یا مانع بسط آن نمی‌شود، بلکه آفریننده اندیشه بوده و باعث توسعه آن می‌شود. یعنی چنانچه این دو نکته را با هم مد نظر قرار دهیم - یعنی اینکه اندیشه همراه با زبان توسعه می‌یابد و زبان شکلی از اشکال رفتار اجتماعی است - در آن صورت آشکار خواهد شد که جدای از عناصر تجربی، علم یا شناخت به‌طور کلی پدیده‌ای است اجتماعی.

با پذیرش این معنا که شرایط اجتماعی تفکر را تعیین می‌بخشد، جامعه‌شناسی شناخت ظهور پیدا می‌کند. اما جامعه‌شناسی شناخت فقط نشان داده است که نیروهای مری یا نامریی اجتماعی تعیین‌کننده اندیشه بشری هستند، ولی دریافته است که جدای از همه این نیروهای انضمامی بی‌واسطه، نیروهای اجتماعی ناپیدا نیز وجود دارند که دارای ماهیت ناشناخته‌تری هستند. شاید بتوان این نیروهای دارای ماهیت ناشناخته‌تر را با روابط فرهنگی مراد دانست. اندیشه بشری به‌طور کلی علاوه بر این که تحت تأثیر محیط اجتماعی قرار می‌گیرد، توسط میراث فرهنگی گذشته نیز شکل می‌گیرد. نیروهای بلافصل تعیین‌کننده گرایش اندیشه ما هستند، در حالی که میراث فرهنگی کهن تعیین‌کننده قالب‌های فکری است. به هر حال، تمامی این نیروها در خدمت تعیین شناخت تفسیری می‌باشند. تفاسیر گوناگون به ظهور فرهنگ‌های مختلف می‌انجامد و وقتی افراد در فرهنگ‌های متفاوت متولد می‌شوند طبعاً فرا می‌گیرند که [مسائل و پدیده‌ها را] به گونه‌ای متفاوت تفسیر کنند. به این ترتیب، از فرهنگ می‌توان برای توضیح مقولات استفاده کرد و از مقولات برای بیان تفاوت‌های ذهنی؛ مثلاً تفاوت‌های ذهنی بین شرقی‌ها و غربی‌ها.

در مورد گونه‌های زبان نیز می‌توان بین دوگونه زبان تمایز نهاد: زبان احساسی (emotive language) و زبان ارجاعی (referential language). در مورد نوع اول، زبان احساسی با حرکات لازم و اصوات مناسب بکار گرفته

با صرف نظر از مثال‌های روشن فوق، اساس منطق ارسطویی را می‌توان به‌طور مشخص در قالب نهاد - گزاره ساختار زبان پیدا کرد. به عنوان مثال، همین قالب را می‌توان در جمله انگلیسی *it is* مشاهده کرد که به معنای *it exists* می‌باشد. فعل انگلیسی *to be* (بودن) به معنای هستی است و منطق غربی ارتباط نزدیکی با مفهوم بودن (*to be*) در زبان‌های غربی دارد. یقیناً این نکته به ذهن خوانندگان آثار افلاطون خطور کرده که در آثار او فعل *to be* دارای غنای معنایی بسیار زیادی است و چه بسیار مسائل و نکته‌های فلسفی که ریشه در آن دارند. چون فعل «بودن» به معنای هستی است و بدون آن، استنتاج منطقی ذاتی منطق غربی است و بدون آن، استنتاج منطقی نمی‌تواند وجود داشته باشد. از این روست که شاید بتوان منطق غربی را «منطق این‌همانی» نامید.

اصل این‌همانی صرفاً ناظر بر عملیات منطقی نظیر استقراء و استنتاج نیست. بلکه این اصل همچنین بر تصورات نیز تأثیر می‌گذارد. چنان‌که می‌دانیم، فلسفه ارسطو صرفاً به واسطه بهره‌گیری از «منطق این‌همانی» امکان‌پذیر گردید. نزد ارسطو جوهر فقط و فقط ناشی از نهاد و فعل «بودن» است. جوهر از این نظر ناشی از فعل بودن است که دلالت تلویحی آن بر هستی طبعاً منتهی به مفهوم «وجود» می‌شود، و از این نظر ناشی از «نهاد» است. که در قضیه نهاد و گزاره، نهاد قابل حذف نیست. از ضرورت نهاد تا ضرورت وجود یک «موضوع» (یا محمل) در تفکر تنها یک گام کوتاه فاصله است به عنوان مثال، وقتی می‌گوییم «این زرد رنگ و سخت است»، زردی و سختی در اصطلاح دستور زبان صفاتی هستند که به «چیزی» منسوب شده‌اند و آن چیز در این مورد «این» است. این «چیز» به‌طور کلی همان «محمل» (یا محل اعراض) در علم منطق است. مفهوم «محمل» با مفهوم «جوهر» ملازمه دارد و مفهوم جوهر در واقع مبنا یا منشأ سایر تحولات فلسفی است. اگر وصفی وجود داشته باشد، به صفت (یا عرض) تبدیل می‌شود و عرض بایستی به جوهر نسبت داده شود و به همین دلیل، جوهر در تفکر مطلقاً ضروری است، به همان ترتیب که نهاد در زبان به طور مطلق ضرورت دارد. به همین دلیل است که در تاریخ فلسفه غرب، صرف نظر از اینکه استدلال‌های موافق یا مخالف ایده جوهر تا چه حد ممکن است متفاوت با یکدیگر باشند، ایده جوهر است که مسئله اصلی فلسفه شمرده می‌شود.

واژه انگلیسی *it* نیز دارای ویژگی‌های خاص خود می‌باشد. این واژه فاقد دلالت صریح بر چیزی است؛ بر «چیزی» دلالت می‌کند اما مشخص نیست بر چه چیز. به محض آنکه چستی مدلول بیان شود، نهاد و گزاره هم پیدا می‌شوند؛ یا به عبارت دیگر، جوهر به واسطه اعراض آن

است. جمله دیگری مانند «الف با ب مرتبط است» دارای قالب مورد نظر است چرا که بین نهاد و گزاره تمایز وجود دارد. برای این دو قالب نحوی، در زبان چینی ادبی فقط یک معادل وجود دارد: *Chia lien yi*. ولی در چینی محاوره‌ای نیز می‌توان گفت *Chia shih lien yi* که در این جمله اخیر لفظ *shih* نقش واژه‌ای میان تهی (*empty word*) را ایفا می‌کند؛ یعنی واژه‌ای که بدون انجام هرگونه نقش دستوری، صرفاً برای تأکید و بیان آهنگ گفتار (*intonation*) بکار می‌رود. هر دو قضیه چینی فوق معنای واحدی دارند و فاقد تمایز دستوری خاص هستند، به جز اینکه مورد دوم تأکیدی‌تر است؛ ولی هیچ‌کدام دارای ساخت نحوی قضیه نهاد - گزاره نیستند. لفظ *Lien* با دو واژه *Chia* و *Yi* ارتباط دارد، اما نقش فعل کمکی را ایفا نمی‌کند. بنابراین، کافی است بگوییم که منطق ارسطویی مبتنی بر آن ساختار نحوی است که وجه مشخصه آن قالب نهاد - گزاره است. اگر ساختار نحوی جمله تغییر یابد، اعتبار منطق متعارف ارسطویی نیز مورد تردید قرار خواهد گرفت. حال با این اظهارات مقدماتی می‌توانیم وارد بحث تفاوت‌های بین خانواده زبان‌های غربی و زبان چینی و تأثیر هر کدام بر منطق شویم.

اندیشه غربی در تحلیل نهایی محدود به منطق ارسطویی است، گویانکه تحولات بعدی علم منطق پا را از حوزه منطق ارسطویی نیز فراتر گذارده‌اند. برای مثال منطق ریاضی جدید صرفاً بسط منطق صوری است و به هیچ وجه قادر نیست همه قالب‌های منطقی را یکسان ساخته و متحد سازد. علت مخالفت برتراند راسل با مفهوم جوهر (*substance*) فقط و فقط این است که وی منطق جدیدی را کشف کرده که مبتنی بر قالب قضیه نهاد - گزاره نیست. هر چند، در واقع این نظام منطقی جدید، علاوه بر ریاضیات فقط در مورد علوم طبیعی قابل اعمال بوده، در مورد علوم اجتماعی نمی‌تواند اعمال شود. از این روست که هنوز هم در ذهن اندیشمندان غرب «منطق زنده» منطقی سنتی است. اکنون می‌توان نشان داد که «مقولات دهگانه» و شکل اصلاح شده بعدی، یعنی «حملیات پنجگانه» (*Five predicables*) - جنس و نوع و فصل یا عرض خاص و عرض عام] در منطق ارسطویی مبتنی بر دستور زبان یونانی هستند و مادام که تعریف و تقسیم از همین «مقولات دهگانه» و «کلیات پنجگانه» اخذ می‌شوند، آنها نیز به نوبه خود به وسیله دستور زبان یونانی محدود می‌شوند. مغالطه‌های منطقی مورد اشاره ارسطو نیز اساساً همان مغالطه‌های زبان یونانی هستند.

مشخص می‌شود و اعراض به جوهر نسبت داده می‌شوند. لذا شرط اساسی پیدایش مفهوم جوهر، افتراق بین «وجود» و «ماهیت» (whatness) بوده و می‌دانیم که این شرط تنها در ساختار زبانی غرب بیان شده است. اینجاست که پس از ملاحظه ویژگی‌های خاص فعل بودن (to be) و واژه it در زبان انگلیسی شاید بتوان این امر را پذیرفت که چه بسیار مسائل فلسفی که در واقع صرفاً مسائل مربوط به زبان هستند.

زبان چینی دارای ویژگی‌های خاص خود می‌باشد. نکته اول اینکه برای یک جمله چینی داشتن نهاد امری ضروری نیست. در زبان چینی، نهاد غالباً مفهوم تلقی می‌شود. به طور مثال در جمله‌ای نظیر hsueh erh shih hsi chih pu yi yueh tu [آیا وقتی که آن را مطالعه و دائماً مرور می‌کنیم دلپذیر نیست؟] یا KOU chih yu jen yi wu O yeh [اگر نسبت به کار خیر دلبستگی وجود داشته باشد، ثمر از میان می‌رود.] نهاد جمله حذف گردیده است. البته مثال‌هایی از این دست آن قدر زیاد هستند که نمی‌توان ذکر کرد. دو مثال بالا نیز به صورت اتفاقی از رساله Analects انتخاب شده‌اند. نکته دوم اینکه در زبان چینی، فعلی که قابل قیاس با فرم فعل انگلیسی to be باشد وجود ندارد و لفظ محاوره‌ای shih در زبان چینی مفهوم هستی را نمی‌رساند و تداعی نمی‌کند. از سوی دیگر، لفظ ادبی wei مفهوم ch'eng را القا می‌کند که به مفهوم «شدن» (to become) می‌باشد. و اما در زبان انگلیسی فعل شدن یا ضرورت درست در نقطه مقابل فعل بودن قرار دارد. به همین دلیل، در زبان چینی ترکیبی مانند «...che ...yeh» بر معنای واحدی دلالت نمی‌کند و در نتیجه یک قضیه منطقی به مفهوم غربی کلمه شمرده نمی‌شود.

منطق غربی اساساً مبتنی بر اصل این‌همانی است<sup>۱</sup> تقسیم، تعریف، قیاس (syllogism) و حتی قاعده عکس (conversion) و تضاد (opposition) نیز مبتنی بر همان اصل هستند.

اینها با یکدیگر تلازم داشته و یک سیستم را تشکیل می‌دهند. ساختار اصلی تفکر چینی با این سیستم متفاوت است. سیستم منطق چینی، اگر در واقع بتوان آن را سیستم نامید، براساس اصل این‌همانی بنا نشده است. بگذارید با تقسیم منطقی در اندیشه غربی شروع کنیم. از آنجا که تقسیم منطقی غربی مبتنی بر اصل این‌همانی است، لذا در مورد عباراتی از قبیل «الف و نه - الف»، «کتاب ادبی و غیرادبی» بایستی تقسیم ثنائی (dichotomous) شمرده شود. مواردی مانند «الف و ب» و

«خبر و شر» به لحاظ صوری دو شقی نیستند. چرا که علاوه بر الف و ب، ممکن است ج هم وجود داشته باشد، و علاوه بر خیر و شر ممکن است ناخیر و ناشر هم وجود داشته باشند. لذا، این نوع تقسیم‌بندی نیازمند قاعده امتناع جمع است. اما اندیشه چینی تأکید بر قاعده امتناع جمع ندارد و در عوض بر کیفیت نسبی بین بالا و پایین، خیر و شر و شیء و لاشیء تأکید می‌کند.

حال به مبحث تعریف در منطق می‌رسیم. در تعریف منطقی در اندیشه غربی بین مُعرّف (definiendum) و مُعرّف (definen) باید نشانه تساوی بکار رود؛ به عنوان مثال، «مثلت بخشی از یک سطح است که توسط سه خط مستقیم محصور شده باشد.» اما در اندیشه چینی مسئله تساوی بین دو جزء تعریف اصلاً مطرح نیست؛ مثلاً «زوجه زنی است که شوهر دارد.»

این نوع تعریف در منطق غربی تعریف محسوب نمی‌شود و به عنوان مغلطه یا ظفره محکوم می‌شود، ولی ویژگی بارز منطق چینی است. مهم‌ترین مفهوم در چین دوران باستان می‌توان گفت به مفهوم «آسمان» (در انگلیسی Heaven) و در چینی t'ien) مربوط می‌شود اما طبق تعریف شوئو ون t'ien, shuo wen یعنی «سر انسان» یا آنچه که در بالای سر قرار دارد. بدیهی است که «آنچه در بالای سر قرار دارد» ضرورتاً «آسمان» نیست و چه بسیار چیزها (مانند ابر، باد، ماه، پرندگان و غیره) که ممکن است در بالای سر انسان قرار گرفته باشند. این روش «دلالت اشاره‌ای» (indicative) در تعریف با روش تعریف غربی کاملاً فرق دارد. نمونه‌های این گونه تعاریف در آثار کلاسیک چینی آن قدر زیاد است که در اینجا ذکر آنها لازم نیست. تنها کافی است به یک نکته اشاره کنیم و آن اینکه یک واژه چینی را، صرف نظر از تفاوت [نحوه تعریف] آن با روش تعریف غربی، می‌توان با واژه دیگری که از نظر صوتی با آن مشابهت دارد و از نظر معنا باعث تداعی آن می‌شود نیز تعریف کرد و یا مورد اشاره قرار داد. ولی در منطق غربی توضیح و تعریف یک واژه از طریق دیگر واژه‌هایی که از نظر صوتی با آن شبیه هستند کاری است غیرقابل تصور، چرا که منطق غربی همواره تمایل به انقطاع از زبان دارد، و توضیح از طریق اصوات نیز امری است مرتبط با زبان و دارای هیچ‌گونه استلزام منطقی نیست. خلاصه اینکه شاید اگر بگوییم که در ادبیات باستانی چین چنین روشی برای تعریف که مشابه روش تعریف در غرب باشد وجود نداشته است، سخن نادرستی نباشد.

داشته باشد. واژه «فروختن» هم به وسیله واژه متضاد آن، یعنی «خریدن»، توضیح داده می‌شود. «فروختن» و «خریدن» در تضاد با یکدیگر مفهوم روشن‌تری پیدا می‌کنند. چرا که وقتی از دیدگاه‌های متفاوت خریدار و فروشنده به مسئله نگریسته شود، خرید و فروش با هم داد و ستدی واحد را تشکیل می‌دهند. اینجاست که می‌بینیم اندیشه چینی مبتنی بر اصل این‌همانی نیست، بلکه نقطه عزیمت این نوع اندیشه، سمت‌گیری نسبی و یا رابطه عناصر متضاد است. بنابراین، این نوع اندیشه سیستم متفاوتی را تشکیل می‌دهد. این سیستم احتمالاً با ماهیت حروف الفبای چینی مرتبط است. یعنی از آنجا که حروف الفبای چینی اندیشه‌نگار (Ideographic) هستند، لذا این حروف بر نشانه‌ها یا نمادهای اشیاء تأکید دارند. چینی‌ها فقط نسبت به روابط متقابل بین نشانه‌های متفاوت تمایل نشان می‌دهند و به جوهر نهفته در آنها چندان توجهی نمی‌کنند. رمز توجه به نسبت‌ها یا همبستگی‌ها در همین جاست.

ماهیت اندیشه‌نگارانه حروف الفبای چینی نه تنها ساختار زبان چینی بلکه همچنین اندیشه یا فلسفه آن قوم را تحت تأثیر قرار داده است. بهترین نمونه برای مشاهده این تأثیر کتاب تغییرات است. واژه‌ها به احتمال بسیار زیاد در اصل به مثابه نشانه - نمادها ابداع شده‌اند. به همین

شاید بتوان این نوع منطق را «منطق همبستگی» یا «منطق دوگانگی همبسته» نامید. این نوع منطق بر معنای نسبی (Relational) میان شیء و لاشیء، بالا و پایین و غیره تأکید می‌ورزد. این منطق به اندازه کافی در کتاب تغییرات ای چینگ [منعکس است. اگرچه باستان‌شناسان امروزی ممکن است این کتاب را به عنوان یکی از قدیمی‌ترین اسناد نپذیرند، اما نمی‌توان گفت که حاوی اندیشه سنتی چین نیست. برجسته‌ترین جمله در این کتاب i yin i yang chih wei tao] اصول مثبت و منفی آنچه را که تائو یا طبیعت خوانده می‌شود به وجود می‌آورند] است. Yang (اصل مثبت یا موجبه) مستلزم و متضمن وجود Yin (اصل منفی یا سالبه) است و Yin نیز به نوبه خود مستلزم Yang می‌باشد؛ یعنی هر یک برای تکمیل خود وابسته به عنصر دیگر است. اگر بخواهیم برای نامیدن این موضوع از اصطلاحات روز استفاده کنیم می‌توانیم این نحوه اندیشیدن را نمونه‌ای از «منطق دیالکتیکی» بنامیم. اما این اصطلاح بسیار مبهم است و شاید معنای تلویحی تاریخی آن ما را مجاز به استفاده از آن در این مقام نکند. احتمالاً تنها باید به این نکته اکتفا کنیم که روش‌های تفکر چینی با روش‌های مبتنی بر اصل این‌همانی تفاوت دارند. در غرب بدون تعریف واژه‌های متفاوت مورد استفاده به هیچ وجه نمی‌توان به گونه‌ای قابل فهم سخن گفت. ولی زبان چینی که وجه مشخصه آن استفاده از منطق همبستگی است اصلاً کاری با تعیین هویت ندارد بلکه برای تکمیل یک مفهوم از مفاهیم متضاد استفاده می‌کند.

تضاد به عنوان یک ابزار بیانی نه تنها در قضایایی مانند «مرگ بدون درگذشتن»، «صدای بلندی که به زحمت شنیده می‌شود»، «نشانه‌ای بزرگ اما غیرقابل رؤیت»، «عدم مقاومت یعنی استحکام» یا «گفتار فصیح یعنی با لکنت سخن گفتن» بکار می‌رود، بلکه این روش برای دلالت بر واژه منفرد نیز بکار گرفته می‌شود. به عنوان مثال، در «شوئو ون» shuo wen، «در حال خروج» به معنای «در حال ورود» است و «بی‌نظمی» به معنای «نظم» است. در این مورد بهتر است این واژه‌های منفرد را به گونه‌ای تلقی نکنیم که گویی دارای معانی ضد و نقیض هستند چرا که این معنای واژه (و نه خود واژه) است که برای بیان کامل معنای تلویحی و ضمنی، چشم انتظار مفهوم متضاد خویش است. همچنان‌که اشاره شد واژه Ch'u [در حال خروج] بایستی در انتظار Chin [در حال ورود] بماند، یعنی بدون Ch'in، Ch'u هم نمی‌تواند وجود

东

西

دلیل است که در همان منبع ذکر شده که «حکیم بزرگ دیگرام‌ها را مرتب کرد تا از این طریق اهمیت و معنای هر نشانه را مشاهده کند.» اگرچه ممکن است ما دلایل متقنی دال بر این گفته نداشته باشیم که حروف اصلی الفبای چینی همین دیگرام‌ها بوده‌اند، ولی لااقل می‌توان پذیرفت که دیگرام‌ها ماهیتاً با حروف الفبای زبان چینی شباهت دارند. ابداع این دیگرام‌ها در خدمت پیش‌گویی بوده است. اما برای این منظور می‌بایست حدود از قبل تعیین شده‌ای در مورد ترکیبات ممکن این دیگرام‌ها وجود داشته باشد. هر ترکیب دیگرام‌ها یک نشانه بالقوه است. «فلک به واسطه نشانه‌هایی که خردمندان آنها را مشخص کرده‌اند، طالع سعد و نحس را نشان می‌دهد.» «خردمندان» می‌بایست قهرمانانی نظیر Pao Hsi Shih در تاریخ فرهنگ چین بوده باشند که کشف دیگرام‌ها به آنان نسبت داده شده است. برای مثال، ابزار کشاورزی از دیگرام Yi و تورهای ماهیگیری از دیگرام H اختراع شده‌اند. دکتر Hu Shih خوب گفته است که «کنفوسیوس بر این عقیده بود که پیدایش نشانه‌ها مقارن با پیدایش اشیاء است. نشانه‌ها نمونه‌ها و صور نوعی ازلی هستند که اشیاء از روی آنها ساخته شده و شکل گرفته‌اند.»

براساس اندیشه باستانی چین، نخست نشانه‌ها ظاهر شدند و سپس اشیاء به وجود آمدند. این گفته با سخن غرب در این زمینه کاملاً فرق دارد. اگرچه مثل افلاطونی دارای نوعی تشابه صوری با این نشانه‌ها هستند، اما باید به خاطر داشت که مثل افلاطونی قائم به ذات هستند ولی این مطلب در مورد دیگرام‌های هشتگانه صادق نیست. همچنان‌که پیش از این مشاهده شد، اندیشه غربی پیوسته مبتنی بر مفهوم جوهر بوده است. در نتیجه، نیاز به یک محمل وجود دارد و نتیجه نهایی این روند فکری مطرح شدن ایده «ماده مطلق» است. از ویژگی‌های بارز فلسفه غربی رسوخ در پس - زمینه اشیاء است، در حالی که تفکر چینی منحصرأ به تلازم بین نشانه‌های گوناگون نظر دارد، مثل رابطه بین Yin و Yang یا ho [الف] و pi (نشر).

همچنین به دلیل همین واقعیت است که در اندیشه چینی اثری از مفهوم «جوهر» وجود ندارد. شایان ذکر است که حضور یک ایده یا مفهوم باعث ایجاد الفاظ و تعبیراتی می‌شود که آن ایده به وسیله آنها بیان می‌گردد. در زبان چینی لفظی معادل واژه جوهر وجود ندارد. واژه‌هایی نظیر ʼa [جسم] و Yung [زبان کارکرد]، neng [دانستن] و so [دانسته] از نظر نقش خود در تبیین سوژه و ابژه نتیجه و حاصل ترجمه کتب دینی بودایی می‌باشند. از منظر

اندیشه چینی، فرق نمی‌کند که آیا محملی نهفته در تمام اشیاء وجود دارد یا نه و از آنجا که حروف الفبای چینی اندیشه‌نگار هستند، لذا اندیشه چینی فقط نشانه‌ها و روابط بین آنها را به رسمیت می‌شناسد.

تا اینجای بحث بایستی روشن شده باشد که نه تنها بین منطق و زبان رابطه‌ای نزدیک وجود دارد بلکه یک دستگاه منطقی متضمن نحوی فلسفه، یعنی جهان‌شناسی و فلسفه حیات است. کیهان‌شناسی چینی را شاید بتوان دلالت‌گرا یا نشانه‌گرا نامید. لفظ چینی Asiung که ما به انگلیسی sign (نشانه) ترجمه کرده‌ایم دارای تمام معانی واژه‌های انگلیسی Phenomenon (پدیدار)، Symbol (نماد) و Omen (نشانه) است. اما باید به خاطر سپرد که لفظ Ashiang از نظر معنایی متضمن هیچ‌گونه دلالت بر اشیاء انضمامی نیست. دلالت این لفظ تنها با امور بشری مرتبط است. لذا هدف از یک نشانه، درس‌آموزی به مردم است. و در نتیجه، تمامی پدیده‌های آسمانی نظیر ستارگان و ستارگان دنباله‌دار در حکم نشانه‌هایی بدشگون و نحس تلقی می‌شدند. حکایت خلقت جهان از دیدگاه چینی‌ها که وجه مشخصه آن نشانه‌گرایی است اساساً راهنمای عملی حیات بشری شمرده می‌شود. از این جنبه نیز اندیشه چینی با اندیشه غربی تفاوت دارد. شاید درست باشد که در فلسفه غربی کیهان‌شناسی گامی مقدماتی به سوی فلسفه حیات است اما این دو را نباید یکی دانست. اندیشه چینی، برعکس، هیچ تمایزی بین عالم هستی و کل مسائل حیات بشری قائل نیست.

براساس سنت غرب، فلسفه را می‌توان به هستی‌شناسی، کیهان‌شناسی و فلسفه حیات تقسیم کرد. اما در چین فقط داستان خلقت و فلسفه حیات وجود دارند بی‌آنکه از هستی‌شناسی یا کیهان‌شناسی محض خبری باشد و حتی مبحث پیدایش عالم هستی جزئی از فلسفه حیات محسوب می‌گردد. دلیل این امر نادیده انگاشتن اصل این‌همانی توسط اندیشمندان چینی است. حتی تغییراتی از قبیل ʼt'ien ti ken [ریشه آسمانی و زمین] و [tao chi آغاز طریق] در لائوتسو فقط به منشأ جهان مربوط می‌شوند. علی‌رغم این واقعیت که تحولات بعدی در رساله چوانگ تسو، در جملاتی نظیر «خواه یک شیء ساخته شود یا تخریب گردد، شیء همان شیء است»، اغلب مشابه مفهوم جوهر در غرب دانسته شده، اما هدف چوانگ تسو صرفاً «میزان مناسب تطبیق» است. در نتیجه، یکی دانستن عالم هستی و نفس تنها نوعی تجربه عرفانی محسوب می‌گردد. به عبارت دیگر، او بیشتر به

*Mencius on the Mind* (منسیوس در باب ذهن) این نوع استدلال را با نحوه استدلال غربی مقابله کرده است. نوع اول (چینی) را می‌توان «منطق تمثیل» نامید. اگرچه در واقع این نوع منطق را نمی‌توان به گونه‌ای مناسب در اندیشه علمی بکار گرفت، ولی در احتجاجات اجتماعی - سیاسی کاربرد بسیار دارد. استدلال تمثیلی حقیقتاً یکی از ویژگی‌های بارز اندیشه سیاسی است و شاید بتوان مارکسیسم را یکی از بهترین نمونه‌های این نوع استدلال تلقی کرد. قاعده مارکسیستی تز - آنتی تز - ستر که برای تجزیه و تحلیل هر نوع فرآیند تاریخی بکار گرفته می‌شود، ماهیتاً قاعده‌ای است تمثیلی. بر همین قیاس فرآیند تبدیل دانه به درخت را می‌توان آنتی تز دانه محسوب کرد. نظریه کشمکش طبقاتی نیز احتجاجی تمثیلی محسوب می‌گردد. بی‌آنکه قصد نقد مغالطه موجود در مارکسیسم را داشته باشیم، به خوبی مشاهده می‌کنیم که فلسفه مارکس ذاتاً سیاسی است.

نوع اندیشه‌ای که عمدتاً به سیاست تعلق خاطر دارد ممکن است پیوندهایی با زبان نیز داشته باشد. بدین ترتیب، کنفوسیوس طرفدار *Cheng ming* یا «تصحیح اسماء» بود. کنفوسیوس از تصحیح اسماء به نفع منطق حمایت نمی‌کرد بلکه آن را ابزاری می‌دانست که به واسطه آن نظم جامعه حفظ می‌شد. مقصود از این سخن همین است که «اگر اسماء صحیح نباشند، زبان با حقیقت اشیاء و امور سازگار نمی‌شود. وقتی زبان با حقیقت اشیاء و امور سازگار نشود، کارها با موفقیت به انجام نمی‌رسد. وقتی کارها با موفقیت به انجام نرسد، آداب نزاکت و موسیقی رونق نخواهد یافت.» وظیفه تصحیح اسماء ریشه در تمیز بین فراز و فرود، تشخیص برتر و پست‌تر و تمایز بین خیر و شرّ دارد. غایت آن در امور انسانی نهفته است نه در منطق. به طور مثال، کشتن یک پادشاه *shih* یا جنایت نامیده می‌شود که متضمن بی‌حرمتی نسبت به مافوق توسط مادون است. کشتن مادون توسط مافوق *chan* یا اعدام نامیده می‌شود که معنای آن این است که فرد معدوم به حق و طبق قانون مجازات شده است. سفر کردن امپراتور *hsing* خوانده می‌شود که به مفهوم مورد لطف قرار دادن است. رفتن از بخش یا منطقه محلی به مقر حکومتی *shang* نامیده می‌شود که به مفهوم رفتن به سوی بالاست. رفتن از مقر حکومتی به مناطق محلی *hisa* خوانده می‌شود که به مفهوم رفتن به سمت پایین است. البته در انگلیسی نیز چنین تمایزهایی وجود دارد اما تکیه بر این معانی تا این اندازه آشکار و منظم نیست. دکتر *Hu shih* تمامی این تمایزات را صرفاً مربوط به ادات کلام می‌داند که ایفاگر نقشی دستوری هستند. او همچنین متذکر می‌شود که «کنفوسیوس به تصحیح اسماء می‌پرداخت و به همین دلیل او را باید نخستین منطق‌دان

«مشارکت» یا «انتقال»<sup>۲</sup> (transduction) نظر دارد تا مسئله هستی.

ویژگی بارز ذهنیت غربی در طرح سؤال در مورد هر چیز این است که بپرسد «آن چیست؟» و بعد «چگونه باید نسبت به آن واکنش نشان داد؟» در صورتی که ذهنیت چینی نه بر «چیستی» بلکه بر «چگونگی» تأکید می‌ورزد. وجه مشخصه اندیشه غربی «رویکرد با اولویت چیستی» و اندیشه چینی «رویکرد با اولویت چگونگی» است. به عبارت دیگر، غربی‌ها با طرح پرسش از «چیستی» به تجسم بخشیدن و درک «چگونگی» می‌رسند؛ «چگونگی» را «چیستی» تعیین می‌کند. اما چینی‌ها با بهره‌گیری از «چگونگی»، «چیستی» را معنا می‌کنند و می‌فهماند. تفکر مبتنی بر پرسش از چیستی، ممکن است از طریق دین به علم منتهی شود. این یکی از ویژگی‌های ارز اندیشه علمی است. اما اندیشه‌ای که وجه مشخصه آن تأکید بر «چگونگی» است فقط می‌تواند در حوزه اجتماعی - سیاسی، خصوصاً در نسبت با مسئله اخلاق، بسط پیدا کند. نادیده‌انگاشتن چیستی دلیل نادیده‌انگاشتن یا فقدان معرفت‌شناسی نزد چینی‌هاست.

اینکه اندیشه چینی با نادیده گرفتن طبیعت، همواره حول محور امور انسانی دور می‌زند، این گونه ممکن است توضیح داده شود. اغلب این‌طور استدلال می‌شود که در فلسفه چینی مجادلاتی بین مکتب اصالت تسمیه و واقع‌گرایی و مسئله رابطه بین انسان و طبیعت وجود دارد و بدین ترتیب، به‌طور ضمنی چنین قلمداد می‌شود که فلسفه چینی شبیه به فلسفه غربی است. ولی در واقع امر چنین نیست. توجه و علاقه چینی‌ها به مسئله اصالت تسمیه و واقع‌گرایی و همچنین رابطه بین انسان و طبیعت با اندیشه اجتماعی - سیاسی و فلسفه حیات مرتبط است. تفاوت دیگر اندیشه چینی و غربی در زمینه استنتاج است. شکل استنتاج در منطق غربی قیاس می‌باشد که مبتنی بر اصل این‌همانی است، در صورتی که چینی‌ها به جای استنتاج از تمثیل استفاده می‌کنند، به عنوان مثال: «نیک سیرتی بشر همچون جریان رو به پایین آب است» و «مگر نه این است که حیات یعنی طبیعت، همان‌طور که سفید یعنی سفید؟ مگر نه این است که سفیدی یک پر یعنی سفیدی برف، و سفیدی برف یعنی سفیدی پشم سفید؟ اگر چنین باشد، باید پرسید آیا ماهیت سنگ مشابه ماهیت انسان است؟» نمونه‌های فراوانی از این دست در رساله *Mencius* ذکر شده و در اینجا نیاز به ذکر نمونه‌های بیشتری وجود ندارد. ی.ا. ریچاردز در کتابی به نام

چینی تلقی کرد.» اما چنان‌که دیدیم، چنین نیست. شواهد دیگر را می‌توان در مقایسه با تحولات دستوری در زبان‌های غربی یافت. به عنوان مثال، واژه انگلیسی sense را در نظر بگیرید؛ اشتقاقیات دیگر این واژه در انگلیسی عبارتند از:

sensum (sensa), sensibility, sensible, sensational, sensation, senses sensorium, sensory, sensibly, sensitivity, sensitive, senseless, sensationalism

همه این کلمات از یک ریشه واحد مشتق شده‌اند. به دلیل استفاده از ادات صرف، حالت‌ها و یا دیگر قالب‌های دستوری، «صورت» عنصری اساسی در تفکر غربی است. علی‌رغم این واقعیت که مفهوم ارسطویی «صورت» ممکن است با برداشت بیکن فرق کند و برداشت بیکن نیز ممکن است با کانت تفاوت داشته باشد، اما می‌توان دید که در بین همه آنها چیزی اساسی و یکسان وجود دارد: تأکید بر ایده یا «صورت». حروف الفبای چینی اندیشه‌نگار هستند؛ اگرچه بنیان (رادیکال) یا p'ien p'ang دارند اما فاقد ریشه‌اند. بنیان‌ها صرفاً برای طبقه‌بندی بکار می‌روند؛ مثلاً برخی واژه‌ها جزء حوزه آب محسوب می‌شوند و برخی دیگر به قلمرو گیاهان تعلق دارند. هرگاه ایده جدیدی مطرح گردد، واژه جدیدی بایستی ابداع شود، واژه‌ای جدید که صرفاً مشتق از یک ریشه نباشد. حروف اندیشه‌نگار چینی تغییرات دستوری پیدا نمی‌کنند. در این زبان تصریف اسم و فعل و غیره وجود ندارد.

از آنجا که وضع الفاظ جدید باید مبتنی بر نیازهای جامعه باشد، یادآوری این نکته خالی از لطف نیست که بیشترین تعداد واژه‌های زبان چینی مربوط به دو حوزه است: حوزه اول، حوزه اصطلاحات خویشاوندی است. مثلاً po یعنی عموی بزرگ، shu عموی کوچک، t'ang یا منسوبین پدری فرد، yì یا piao و دیگر اصطلاحات مربوط به منسوبین پدری؛ حوزه دوم، حوزه اخلاقیات است، مثلاً chung یعنی وفاداری، hsiao یعنی راست‌کرداری فرزندان، lien یعنی صرفه‌جویی در دخل chein یعنی خساست در خرج. همه این تفاوت‌های ظریف معنایی مربوط به دو حوزه فوق را می‌توان در اصطلاحات انگلیسی cousins, uncles, brothers و frugality خلاصه کرد. تجمع ظرایف معنایی در غرب و زبان‌های غربی قابل توجیه است اما در زبان چینی به علت اهمیت و معنای اجتماعی این تفاوت‌ها، همه آنها را باید حفظ کرد، و شاید بتوان ظرایف معنایی از این دست را در واژگان چینی به همان ایده «تصحیح اسماء» منتسب دانست.

اندیشه‌ای که به سیاست علاقه‌مند باشد بیشتر به منطق همبستگی بها می‌دهد به این دلیل که در پدیده‌های اجتماعی هر چیزی را می‌توان بر حسب همبستگی با دیگر پدیده‌ها مورد ملاحظه قرار داد، مثل رابطه بین مرد و زن، زن و شوهر، پدر و پسر، طبقه حاکم و طبقه محکوم، افراد لشگری و کشوری و غیره. از این معنا تا هستی‌شناسی فاصله چندانی نیست. به عنوان مثال می‌گوییم «با توجه به استعلائی آسمان و تدنی زمین، عالم هستی ثابت است.» علاوه بر این ممکن است امور سیاسی دارای برخی آموزه‌های هستی‌شناختی باشند. به عنوان مثال از جمله اصول مثبت و منفی هستی می‌توان اصل تحول و تکامل و پیچیدگی را حاصل آورد که زیر بنای حوزه و عرصه امور بشری است، و در نهایت آن را نیز به مفاهیمی مانند نظم مناسب و یا بی‌نظمی در امور سیاسی می‌توان تبدیل کرد.

#### پانوشته‌ها:

۱. دو قاعده تناقض و «اصل نالک مطرود» (Excluded middle) صرفاً نتایج فهری اصل این‌همانی هستند.
۲. این اصطلاحات را از ژان بیازه، از کتاب تصور کودک از جهان (نیویورک و لندن، ۱۹۲۹) وام گرفته‌ام.

